

چکیده

«سمیر امین» اقتصاددان مصری و یکی از شاخص‌ترین نظریه پردازان مکتب وابستگی در ۱۹۳۱ متولد شد. از ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۰ در بخش توسعه اقتصادی دستگاه دولتی مصر کار کرد. از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳ مشاور اقتصادی دولت «مالی» بود. پس از آن در دانشگاههای «پوآینه و ونس» ادر فرانسه تدریس، ریاست «انستیتو آفریقایی و شهر اقتصادی و برنامه‌ریزی» در «داکار» را به عهده داشته است.

«امین» در مقاله حاضر که فصل پنجم از کتاب (Mai Development) اجاب ۱۹۹۰ انتشارات دانشگاهی سازمان ملل متحد | می‌باشد بر آن

نویسنده: سمیر امین  
مترجم: سعید گازرانی

از آنجا که جهان سوم موجودیتی ناهمگن است، هر گونه کلی‌گویی خطر اغراق را به دنبال دارد. معینا می‌توان گفت که نابرابریهای اجتماعی عام، بگونه‌ای عم‌انگیز زنده و رسوایی آورند، و اجرای دموکراسی از اساسی‌ترین نوع آن، استثنا است تا قاعده. در ارتدوکسی (Orthodoxy) معاصر، نابرابری اجتماعی و فقدان دموکراسی راه خروج از فقر تلقی می‌شوند. انباشت سرمایه (Capital accumulation) در مراحل اولیه آن ضرورتاً با بینوایی دهقانان و فلاکت کارگران همراه است. به‌عنوان، بنا جذب مازاد روستایی (Rural surplus)، جنبش کارگری تدریجاً شرایط مادی بهتر و دموکراسی سیاسی را تحمیل می‌نماید. نقل‌نیزه مشهور «آرتور لوئیس» (Arthur Lewis) در خصوص دوگانگی‌های جوامع در حال گذار به توسعه، و مکتب دهه ۱۹۵۰ آمریکای لاتین یعنی «دسارولیسمو» (Desarrollismo) در انطباق با این دیدگاه هستند.

این نظریه فرض می‌کند که عامل خارجی (ادغام در نظام اقتصادی جهانی) اساس مطلوب است، بدین معنی که فرصت «توسعه» را فراهم می‌آورد. این توسعه کمابیش سرعت در انطباق با شرایط داخلی مختص جوامع مختلف جهان سوم فراچنگ می‌آید، شرایطی که تعیین‌کننده نیز هستند.

در حقیقت، برخلاف این دیدگاه ارتدوکس، گسترش جهانی سرمایه‌داری، در پیرامون (Periphery) یا نابرابری فرایند توزیع اجتماعی همراه است. حال آنکه در مراکز (Center) نظام شرایطی را برای نابرابری اجتماعی کمتر (و ثبات توزیع بمشابه‌مانی برای



است که با توجه به شرایط فعالی جهان و در آستانه ورود به قرن ۲۱ تنها راه باقیمانده برای توسعه جهان سوم را به تصویر کشد. وی ضمن دیدگاههای رایج که اقدام اقتصادی جهان سومی در اقتصاد سرمایه داری جهانی را عاملی برای توسعه آنها قلمداد می کنند تأکید می ورزد که این امر برخلاف کشورهای پیشرفته سرمایه داری در جهان سوم با نابرابری فزاینده توزیع اجتماعی همراه است و لذا کمک چندانی به توسعه نخواهد کرد. بنابراین تنها راه باقیمانده برای توسعه آن است که به جای برنامه «ملی - بورژوازی» به دنبال یک برنامه «ملی - مردمی» باشیم.

«امین» ضمن تحلیل تاریخی و تطبیقی تجربه کشورهای سرمایه داری توسعه یافته، کشورهای توسعه نیافته، و توسعه سوسیالیستی معاصر نتیجه می گیرد که جهان سوم باید به دنبال یک مدل توسعه «خودمركزگرا» باشد که در آن برنامه ریزی اقتصادی تابع منطق و مقتضیات انباشت داخلی است، نه تابع سرمایه داری جهانی. تحقق این امر منوط به دو گسست از منطق اقتصاد جهانی سرمایه داری می باشد. به نظر «امین» هر چند بر سر راه دستیابی به توسعه «خودمركزگرا» موانعی وجود دارد ولی کشورهای جهان سوم خواهند توانست با تحکیم ساختار اقتصاد ملی به آن جامعه عمل بپوشانند.

## توسعه جایگزین برای جهان سوم

بک وفاق دموکراتیک (Democratic Consensus) بوجود می آورد. از آنجا که بورژوازی پیرامون از کنترل روند انباشت محلی ناتوان است، و بدین جهت فرآیند تطبیق مستمر با محدودیتهای انباشت جهانی بر جای می ماند، طرح استقرار یک دولت ملی بورژوازی (Bourgeois National State) بدلیل عوامل خارجی اساساً نامساعد، نه فقط دستخوش نقصان می گردد، بلکه کلاً ناممکن است. لذا دولت پیرامونی به سبب ضعف آن ضرورتاً استبدادی می باشد. این دولت برای بقا ناگزیر است از معارضه با نیروهای امپریالیستی مسلط اجتناب ورزیده و بکوشد تا موقعیت بین المللی خود را به حساب شرکای پیرامونی آسیب پذیرتر، بهبود بخشد.

نتیجه اینکه، دموکراسی اجتماعی و سیاسی و همبستگی بین المللی خلق ها اقتضا می کند که اسطوره «بورژوازی ملی» را رها نموده و برنامه «ملی - بورژوازی» را با یک برنامه «ملی - مردمی» (National-Popular) جایگزین سازیم.

### نابرابری توزیع درآمد در مرکز و پیرامون ۱۱

پژوهش تجربی در خصوص توزیع درآمد نشان می دهد که توزیع نابرابر درآمد در پیرامون نظام جهانی سرمایه داری، بارزتر از مراکز پیشرفته آن است. دلیل عمده اینکه، بهره وری نیروی کار در پیرامون از بخشی به بخش دیگر به صورتی قابل ملاحظه با نابرابری بیشتری توزیع می شود. در کشورهای «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» (OECD)، توزیع

ارزش افزوده هر کارگر از بخشی به بخش دیگر، به شکلی نسبتاً نزدیک و در حد میانگین گروه بندی شده است، حال آنکه در کشورهای جهان سوم این توزیع بسیار نابرابرتر می باشد. این جلوه ای است از این حقیقت که قانون ارزش (Law of Value) در سطح نظام سرمایه داری جهانی عمل می کند و نه در سطح اجزاء ملی آن. قابل توجه است که دریاپیم توزیع منحنی های لورنز (Lorenz Curves) به هیچ وجه تصادفی نیست ۲۱. در حقیقت، منحنی های کلیه کشورهای توسعه یافته سرمایه داری در دسته ای محدود، گروه بندی شده اند. در مقابل، توزیع در کلیه کشورهای جهان سوم به نحو قابل ملاحظه ای ناهمگن است. میانگینهای تقریبی هر یک از دو دسته بصورت زیر می باشد:

۲۵ درصد جمعیت، در مرکز ۱۰ درصد و در پیرامون ۵ درصد درآمد را دریافت می کنند. ۲۱ درصد جمعیت، در مرکز ۲۵ درصد و در پیرامون ۱۰ درصد درآمد دریافت می دارند. ۷۵ درصد جمعیت، در مرکز ۵۰ درصد و در پیرامون ۳۳ درصد درآمد را دریافت می کنند. همسازای نسبی منحنی های لورنز در کشورهای توسعه یافته خاطر نشان می سازد، که همان گونه که می دانیم، جوامع غربی امروزه در واقعیت روزمره شان به یکدیگر بسیار نزدیک اند. موقعیت کشورهای مختلف در دسته منحنیهای لورنز مربوط به کشورهای مرکز بر آن دلالت دارد که بهبود توزیع به وجود نیرهای سوسیال - دموکرات وابسته است، ولی این بهبود شدیداً در دامنه واقعی آن محدود می شود. پیشرفته ترین کشورهای سوسیال - دموکرات یعنی سوئد و ممالک اروپای شمالی در نزدیکی منحنی حداقل نابرابری (Minimal Inequality)

(Curve) قرار دارند، و کشورهای لیبرال (ایالات متحده) و ممالک کمتر توسعه یافته (اروپای جنوبی مدیترانه ای) نزدیک به منحنی حداکثر نابرابری (Maximal Inequality Curve) واقع شده اند.

توزیع منحنی های ممالک جهان سوم ممکن است در آغاز نامنظم و گیج کننده به نظر آید. از یک سو میان درجه نابرابری و از سوی دیگر میان متغیرهای هم چون تولید ناخالص داخلی سرانه (GDP Per Capita)، میزان شهرنشینی (Urbanization)، و سطح صنعتی شدن (Industrialization) هیچ ارتباط مشهودی وجود ندارد. معیضاً، سنجش دقیق تر این توزیع، برخی معانی را به دست خواهد داد.

در خصوص توزیع درآمد در مراکز سرمایه داری، برای یافتن میانگین دسته منحنی های لورنز مربوط به کشورهای سازمان همکاری و توسعه اقتصادی کافی است سه فرضیه نظری (Theoretical Hypotheses) به عمل آوریم: (۱) تقسیم دستمزدها و سود در حدود ۶۰ به ۴۰ (۲) بهای پرداخت شده به نیروی کار (Labour Force) در حدود ارزش متوسط توان نیروی کار (Labour Power average value of ...) چنان توزیع شود که نسبت  $\frac{1}{4}$  پایین به  $\frac{1}{4}$  بالای دستمزدها، ۱ به ۴ باشد؛ و (۳) وجود تعداد معینی از کسب و کارهای (Businesses) کوچک و متوسط و فعالیتهای دیگر (هم چون مشاغل آزاد)، به نحوی که کارگران مزدبگیر ۸۰ درصد کل جمعیت را تشکیل داده، و درآمد متوسط انفرادی (Average Individual Income) اعضای این گروههای اجتماعی در بخشهای میانی و بالایی توزیع قرار گیرد.

در خصوص جوامع سرمایه داری پیرامونی،

ما بدو تخمین مناسبی از منحنی نمایانگر توزیع در آمد کشاورزی (که با نمونه‌ای متوسط موقعیتهای واقعی در جنوب و جنوب شرقی آسیا، جهان عرب و آمریکای لاتین مشابه است) می‌یابیم؛ یا فرض: (الف) تقدم یک جامعه طبقاتی روستایی که صرفاً حدود نیمی از تولید دهقانان را در اختیار آنها قرار می‌دهد؛ (ب) مصادره مازاد به صورت اجاره بهای زمین توسط زمینداران بزرگ و بعدها در پی اصلاحات ارضی توسط دهقانان متمول؛ (ج) نابرابری «طبیعی» بهره‌وری زمین در حد ۱ به ۲؛ (د) افزایش تراکم روستایی و ایجاد ذخیره نیروی کار مازاد به میزان نیروی کار روستایی.

در مرحله دوم، اقتصاد شهری به تصویر درمی‌آید. در بخش سرمایه‌دارانه که حداکثر نیمی از جمعیت فعال شهری را به استخدام در می‌آورد، مواردی وجود دارد: (I) سطح بالاتری از ارزش اضافی (Surplus-value) که به تقسیم میان مزد و سود به نسبت ۴۰ به ۶۰، و نه ۶۰ به ۴۰ (مربوط به مرکز)، منجر می‌شود؛ (II) سلسله مراتبی از دستمزدها که شدیدتر است (نسبت ۱ به ۶ به جای ۱ به ۴)، ضمن آن که در بخشی «غیررسمی» (Informal Sector)، که کما بیش نیم دیگر جمعیت فعال شهری را در استخدام دارد، افراد در آمدی در حد مقادیر مربوط به فقیرترین افراد بخش سرمایه‌دارانه (Capitalist Sector) را، دریافت می‌نمایند.

سپس دو منحنی را در هم ادغام نموده، مواردی را مورد توجه قرار می‌دهیم: (۱) نسبت جمعیت شهری به روستایی، که از کشوری به کشور دیگر فرق می‌کند؛ و (۲) شکاف آشکار

گسترش جهانی سرمایه‌داری، در پیرامون (Periphery) با نابرابری فزاینده توزیع اجتماعی همراه است، حال آنکه در مراکز (Center) نظام شرايطی را برای نابرابری اجتماعی کمتر (و ثبات توزیع بمثابه مبنایی برای یک وفاق دموکراتیک (Democrati Consensus) بوجود می‌آورد.

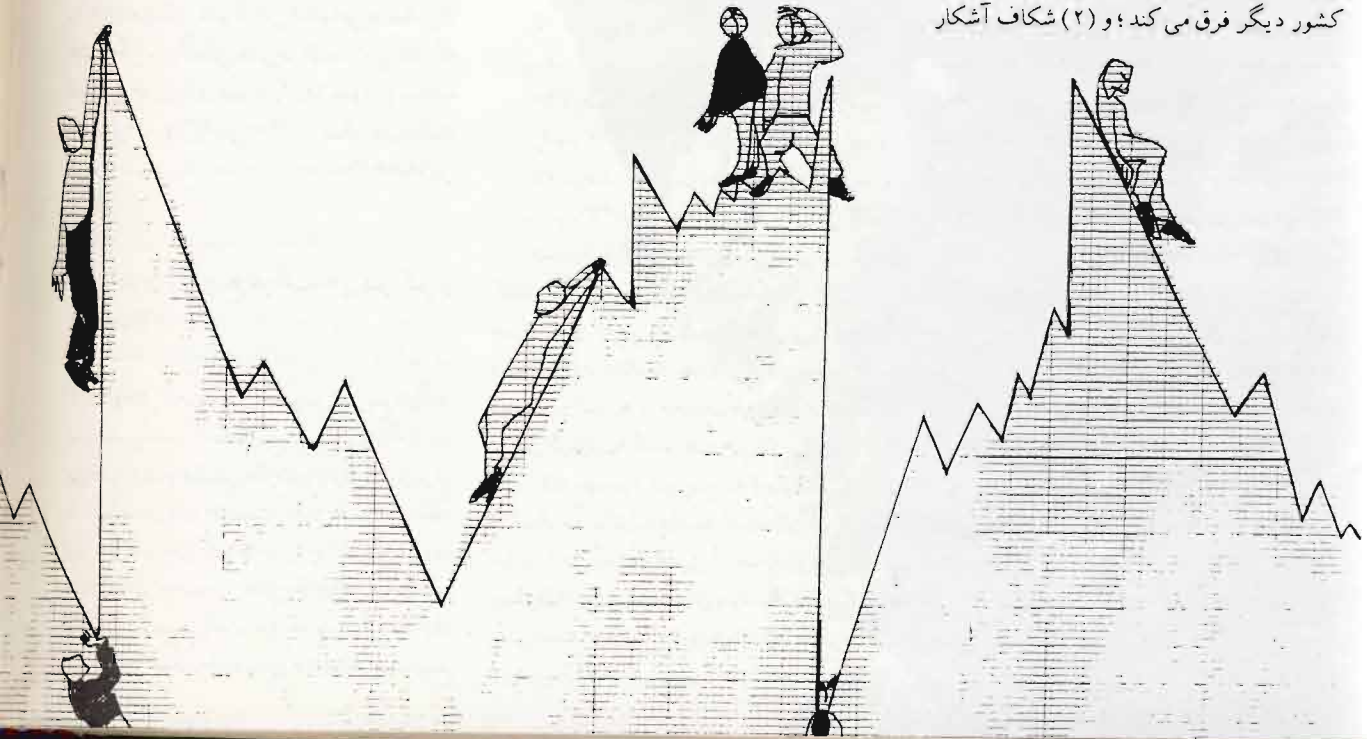
دموکراسی اجتماعی و سیاسی و همبستگی بین المللی خلق‌ها اقتضاء می‌کند که اسطوره «بورژوازی ملی» را رها نموده و برنامه «ملی - بورژوازی» را با یک برنامه «ملی - مردمی» (National-Popular) جایگزین سازیم.

اندیشه پیشرفت مرحله‌ای (Progress by Stages) که بر مبنای صرفاً یک تأخر زمانی با تولید (Reproduced) شده، بدلیلی سادگی‌اش، اندیشه‌ای جاذب می‌باشد، ولی با این وجود نادرست است.

میان تولید خالص سرانه (Net Product) (Percapita شهری و روستایی، هنگامی که این تولید چنان که در آمار اقتصاد واقعی معاصر مرسوم است، بر مبنای قیمت‌ها و در آمد جاری محاسبه گردد. این شکاف همواره در حد ۱ به ۲ است یعنی تولید سرانه اقتصادی شهری ۳ بار بیش از اقتصاد روستایی می‌باشد. نتیجه‌ای که بدین سان حاصل می‌آید، آن که، منحنی تشکیل یافته از تلفیق عناصر ساده، جالب توجه است: به کمک آن میانگین توزیع واقعی در جهان سوم معاصر را درمی‌یابیم.

پرسشی که پدید می‌آید اینکه آیا این وضعیت «انتقالی» (Transitory) است، یعنی آیا توزیعی که بدان مرتبط است و آن را توضیح می‌دهد در راستای مدل کشورهای توسعه یافته تحول می‌یابد؟ به بیان دیگر، آیا مرتبط به تحرک در انباشت سرمایه (Capital Accumulation)، گرایش تاریخی به حرکت توزیع وجود دارد؟ در این خصوص ما سه نوع پاسخ متفاوت را به ترتیب ذیل مورد توجه قرار خواهیم داد:

(۱) هیچ‌گونه گرایش تاریخی برای چنین حرکتی وجود ندارد. به عبارت دیگر، توزیع صرفاً نتیجه تجربی واقعیهایی گوناگون اقتصادی و اجتماعی است که تحرکات آن، چه همگرا (Convergent) و چه واگرا (Divergent)، مستقل می‌باشد. به این قضیه می‌توان از طریق صورتبندی (Formulating) آن به عنوان توزیع مبتنی بر مبارزات طبقاتی در کلیه پیچیدگیهای



ملی آنها (از قبیل اتحاد بورژوازی و دهقانان، دموکراسی اجتماعی) و پیچیدگیهای بین المللی (امپریالیسم، و جایگاه مکتسبه در تقسیم کار بین المللی و غیره)، شکلی مارکسیستی بخشید. نظام سرمایه داری قادر به تطبیق خود با تمامی این برفیتهای متنوع خواهد بود.

(۲) گرایش تاریخی وجود دارد که در جهت کاهش تصاعدی و ترقیانه نابرابری عمل می کند. وضعیت جوامع پیرامونی کنونی صرفاً مرحله ای انتقالی در راستای توسعه سرمایه دارانه ای که هنوز کامل نشده، به شمار می آید.

(۳) گرایش تاریخی به فلاکت و نابرابری فزاینده وجود دارد. مستلزم تحلیل است که چرا باید چنین باشد (ناشی از کدام نیروی مسلطی است که نیروهای مخالف قادر به قابله با آن نیستند) و در چه سطحی چنین است (در سطح هر کشور سرمایه داری به طور مجزأ، در سطح کل کشورهای توسعه یافته یا توسعه نیافته، و یا حتی در سطح اقتصاد جهانی شامل مرکز و پیرامون).

ما تاریخ عینی انباشت در مراکز توسعه یافته سرمایه داری را به خوبی می دانیم. صرف نظر از نوعیات محلی، تعمیمی محتمل را در امتداد خطوط زیر می توان صورت بندی کرد. انقلاب دهقانی، که در آن نواحی آغاز عصر سرمایه را رقم زد، هر گاه رادیکال بود نابرابری در مناطق روستایی را کاهش داد. این کاهش با فدا نمودن

«بخشهای فئودالی» (Feudal Sectors) حاصل آمد و در همان حال اقلیتی از دهقانان فقیر را که به شهر رانده شده بودند، بینوا ساخت. کارگر مزد بگیر در ابتدا سطح نازلی از دستمزدها را که براساس درآمد دهقانان فقیر تعیین می شد دریافت می داشت. این سطح نازل، بدنبال دوره ای از رکود (Stagnation) (یا حتی سیر قهقرایی)، هنگامی که رانده شدن (Expulsion)، دهقانان بی زمین آرام گرفت، روبه افزایش نهاد. از آن پس (حدود ۱۸۶۰؟) به موازات و در پیوند با افزایش بهره وری تولید، دستمزدهای کارگران و درآمد واقعی (Real Income) دهقانان متوسط به افزونی گرایید. حتی گرایشی بسوی برابری میان دستمزدهای توسط و درآمد دهقانی وجود داشت، گرچه این گرایش ضرورتاً در هر مقطع از روند انباشت قابل مشاهده نیست (به ساختارهای اتحاد طبقات مسلط بستگی دارد). در مرحله متاخر سرمایه، گرایشی شاید «سوسیال-دموکراتیک» به کاهش نابرابری وجود دارد، ولی این همراه با امپریالیسم عمل می کند. موقعیتی مطلوب در تقسیم کار بین المللی باز توزیع اجتماعی (Social Redistribution) را تقویت می نماید. با این وجود، از آنجا که مثلاً تحولات مقایسه ای سوئد و ایالات متحده کاملاً متفاوتند، نمی توان دست به تعمیم زد.

از این رو فرد با پیگیری این تحلیل تنها در سطح مراکز، ناگزیر به نوعی ناتوانی سوق می یابد: تحول فوق را می بایست در چارچوب نظام جهانی قرار داد. در اینجا ترما این است که

در دوره معاصر ثبات توزیع در مرکز، توزیعی نابرابر تر در پیرامون را نفی نمی کند، بلکه متضمن آن است. تحقق ارزش (Realization of Value) در سطح نظام به مثابه یک کل، این تباین ساختارها را می طلبد. بدین ترتیب فرد به پرسشی اجتناب ناپذیر هدایت می شود: روند حرکت توزیع در پیرامون ها چیست؟ نمی توان شک داشت که لااقل در طول سده گذشته (۱۹۸۰-۱۸۸۰)، روند در جهت افزایش نابرابری بوده است.

به بیان دیگر، اندیشه پیشرفت مرحله ای (Progress by Stages) که بر مبنای صرفاً یک تأخر زمانی با تولید (Reproduced) شده، بدلیلی سادگی اش، اندیشه ای جاذب می باشد، ولی با این وجود نادرست است. لذا این اندیشه که کشورهای توسعه یافته کنونی تصویری هستند از آنچه کشورهای توسعه نیافته در فردا خواهند بود؛ علی رغم این واقعیت که چهار قرن تاریخ سرمایه داری و بویژه قرن اخیر گواه بر کذب آن می باشد، کاملاً زنده مانده است.

در پرتو منطق اینگونه تصور از «مراحل»، موضع نابرابری توزیع صرفاً مسئله ای مربوط به کمیت نسبی (Relative Quantity) بدون اهمیت کیفی، تلقی می گردد. اما موضوع فقط نابرابری بیشتر نیست. این مورد اخیر به راه اندازی و توسعه



یک نظام تولیدی منجر می شود که ماهیتاً با آنچه در سرمایه داری مرکزی وجود دارد، متفاوت است.

در حقیقت، اگر منابع مختلف (نیروی کار ماهر و غیر ماهر، سرمایه) به مصرف کنندگان نهایی (اقشار مختلف جمعیت بر مبنای درآمد آنها که مستقیماً یا بطور غیر مستقیم از خلال سرمایه گذاری ها و هزینه های عمومی دریافت می دارند) تخصیص پیدا کند در می یابیم که:

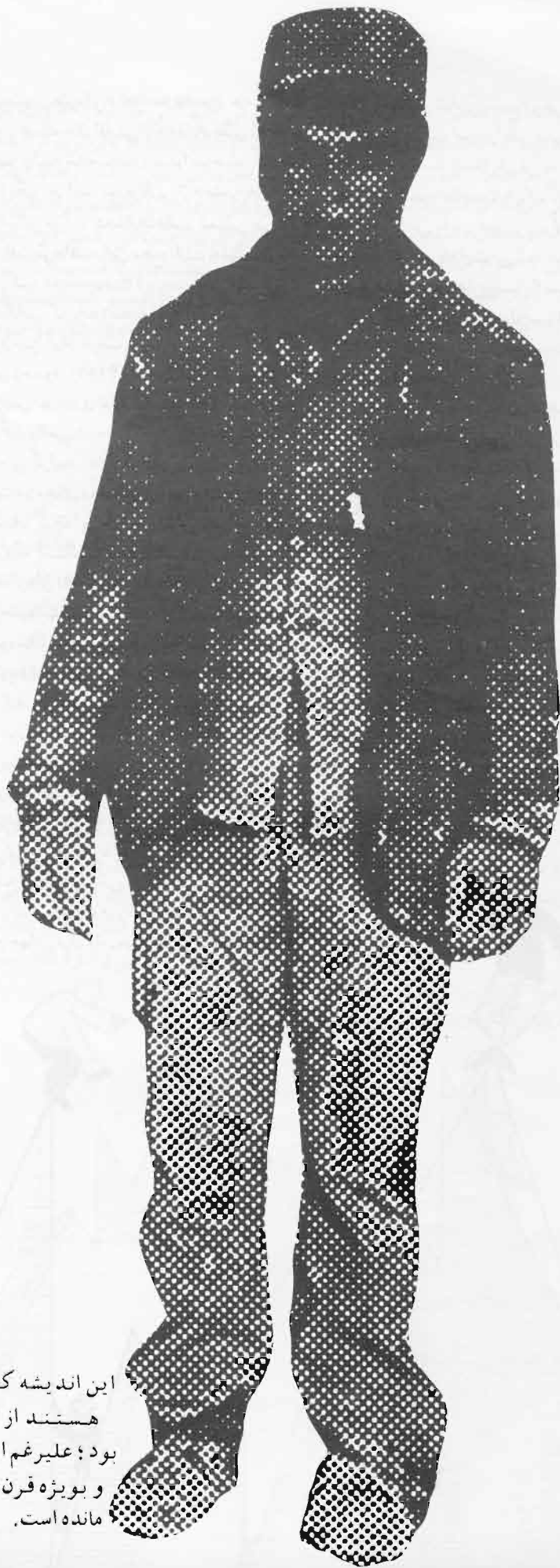
• در مرکز، منابع گوناگو به نسبتی به هر قشر تخصیص یافته که کمابیش همسان سهم مصرفی (Share of Consumption) هر یک از این اقشار می باشد.

• از سوی دیگر در پیرامون، منابع کمیاب در نسبتی به غنی ترین اقشار تخصیص یافته، که بیشتر از نسبت مصرف آنها در مصرف کل ((کژدیسیگی) (Distortion) توزیع بسود قشرهای بالا شدیدتر می باشد، زیرا توزیع نابرابر است.

به این ترتیب دستگاه تولیدی (Productive Apparatus) کشورهای پیرامون، باز تولید دستگاه تولیدی مرکز در مرحله اولیه تکامل آن نمی باشد. این دستگاهها بلحاظ کیفی با یکدیگر تفاوت دارند و معنی نابرابری در تقسیم کار بین المللی همین است. این اختلافات به توضیح این واقعیت می پردازند که وقتی منحنی لورنز برای مرکز با ثبات است (یا شاید بسوی نابرابری کمتر حرکت می کند) در پیرامون منحنی در جهت دیگر و در راستای نابرابری بیشتر سیر می نماید. کژدیسیگی توزیع حالتی از باز تولید بسط یافته، و یا اثبات در مقیاس جهانی است.

در این مفهوم، نظر مارکس در خصوص مسکنت (Immiseration) (افزاینده) بگونه ای تمام عیار در مقیاس جهانی نمایان است. اگر توزیع در پیرامون - که جمعیت آن در نظام جهانی اکثریت را تشکیل می دهد - بیش از پیش به نابرابر بودن و در مرکز به ثبات - گرایش دارد، پس در سطح جهانی آشکارا به سوی نابرابری بیشتر نظور می یابد. آیا این نکته که مسکنت در سطح جهانی - و نه در سطح مرکز - تجلی می یابد اثبات بیشتر آن نیست که قانون ارزش نه در سطح صورتبندیهای (Formations) منفرد و

این اندیشه که کشورهای توسعه یافته کنونی تصویری هستند از آنچه کشورهای توسعه نیافته در فردا خواهند بود؛ علیرغم این واقعیت که چهار قرن تاریخ سرمایه داری و بویژه قرن اخیر گواه بر کذب آن می باشد، کاملاً زنده مانده است.



منزاع سرمایه‌دارانه، بلکه در سطحی جهانی عمل می‌کند؟ در پیرامون، مسکنت نه تنها به واسطه افزایش نرخ ارزش اضافی (Rate of Surplus Value)، بلکه از طریق استخراج غیرمستقیم کار اضافی (Surplus labour) اشکال غیر سرمایه‌داری - خواه دیرپا و خواه نوساخته - عمل می‌نماید.

الگوی جایگزین: توسعه ملّی مردمی؛ دموکراسی اجتماعی و سیاسی؛ گسست (Dolfsking) [۳]

گسترش جهانی سرمایه‌داری، بنابر ماهیتش بگونه‌ای مضاعف در حال قطبی شدن (Polarized) است: از تکوین سرمایه‌داری در چهار قرن پیش تا زمان حاضر قطبی شدن مراکز و پیرامون‌ها ذاتی نظام بوده و هست؛ اضمّن آن که در داخل جوامع پیرامونی قطب‌بندی اجتماعی رو به تزیاید می‌باشد. تضاد دوگانه، وجه نمده تناقضات سرمایه‌داری، در چارچوب نظام جهانی رفع ناشدنی است. ادغام (Integration) در نظام جهانی - «عامل خارجی» - نه فقط فی‌نفسه مابلی نامطلوب به شمار می‌آید، بلکه به گونه‌ای فزاینده چنین می‌نماید.

تلاشهای دیر هنگام برای تشکیل دولت بورژوازی ملی محکوم به شکست بوده و هست، و از حلال وابسته‌سازی (compradorization)، تداوم قطب‌بندی در اشکال نوین مرتبط با توسعه کلی نظام، مقدر شده است.

قطبی شدن می‌بایست مسبب رژیم‌های بلحاظ اجتماعی و سیاسی تحمل‌ناپذیر در پیرامون نظام نتاجته شود. اجتماعاً تحمل‌ناپذیر، چرا که مبتنی بر فقیرسازی و طرد توده‌های وسیع هستند. از نظر سیاسی، در گذشته غیرقابل تحمل بدین مفهوم که پیشبرد نظام مستلزم سلطه استعماری بود؛ و در حال و آینده تحمل‌ناپذیر به این معنا که تعقیب توسعه محلی با دورنمای گسترش هر چه بیشتر جهانی نیازمند آن است که دولتهای تازه استقلال یافته خود کامه بمانند. بنابراین دموکراسی نه یک «قاعده» بلکه استثنائی است. مبارزه آسیب‌پذیر، و متناوباً در محمه توسعه سرمایه‌دارانه گرفتار می‌آید. برخلاف نظر هوشینانه توسعه مرحله‌ای (Development by

stages) که به موجب آن خود کامگی و آلام اجتماعی می‌بایست با گسترش سرمایه‌داری تدریجاً مرتفع گردند، چنین گسترشی بطور مستمر آنها را باز می‌نماید.

در این شرایط، سرمایه‌داری سرکوب هر گونه «شورش پیرامون» را از نقطه آغاز آن، در دستور کار خود قرار داده است. در این مفهوم، «انقلابات سوسیالیستی» - که جملهگی در پیرامون‌ها و شبه پیرامون‌های (Semi-peripheries) نظام (روسیه، چین و غیره) صورت پذیرفتند - و نهضت‌های رها بیخ‌ش ملی و ویژگی‌های عمده اساسی‌ترین تحول در جهان نوین ما به شمار می‌آیند. این مبارزات - عملاً یا بالقوه - روی هم رفته عصر «فرا-سرمایه‌داری» (Post-Capitalist) را گشوده‌اند.

به جای مقابله کشاورزی و صنعت به شیوه‌ای متافیزیکی و مطلق، ملاحظات می‌بایست نخست به جایگاه آنها در مفهوم‌پردازی (Conceptualization) و اجرای نظریه «نوسازی» و آنگاه به اینکه چگونه می‌توانند در چشم‌اندازی ملی و مردمی کار کنند، معطوف گردد. انقلاب کشاورزی مستلزم صنعتی شدن است ولی نه در خطوطی که تا این زمان برای آفریقا و جهان سوم به تصور در آمده است.

در طول دهه ۱۹۸۰، و خامت نظام اقتصادی و اجتماعی در سرتاسر جهان سوم (و به ویژه در اکثریت وسیع کشورهای آفریقایی) به گونه‌ای فزاینده به چالش با جزمیات (Dogmas) نظری و عملی خط‌مشی‌های متعارف توسعه منجر شده است. لذا موضوع انتخاب جایگزین توسعه «خودمرکزگرا» (Autocentric Development) به صورت غیرمنتظره‌ای مقبولیت یافته است. کاربرد این تعبیر توسط افراد گوناگون در زمینه‌های متفاوت (و حتی با تعابیری بسیرا مبهم) فراهم آوردن تعریفی مقدماتی از مفهوم را پیش از آن که به ملاحظه چگونگی عملکرد آن در شرایط آفریقای امروز بپردازیم، ارزشمند می‌سازد.

نخستین صورت‌بندی که ما از این مفهوم ارائه دادیم به ۱۹۵۷ بازمی‌گردد و دقیقاً چنین می‌گوید:

«در حالی که در مدل انباشت خودمرکزگرا مناسبات خارجی تابع منطق و مقتضیات انباشت

داخلی اند، در مدل توسعه برون‌گرا (Extraverted Development) این مناسبات خارجی هستند که تقریباً به طور کامل میزان و ویژگی انباشت داخلی را تعیین می‌نمایند.»

این فرمول موجز تعریف ما از موضع خواهد بود، ولی مستلزم پاره‌ای از روشن‌گری‌ها نیز هست. مقایسه میان مدل خودمرکزگرا و مدل برون‌گرا از نظریه‌ای انتزاعی و پیشینی (A priori Abstract Theory)، و یا توهمی ایدئولوژیک منتج نگردد. این نتیجه یک تحلیل تاریخی تطبیقی بود. سه گونه تجربه تاریخی مورد ملاحظه قرار گرفت: الف) توسعه کشورهای و مناطقی سرمایه‌داری توسعه یافته در کل گستره تاریخی آن، از عصر سوداگری نازمان خود ما؛ ب) توسعه مناطقی از سرمایه‌داری توسعه نیافته در همان گستره تاریخی؛ ج) توسعه سوسیالیستی معاصر.

نظریه انباشت در مقیاس آشکارا جهانی استدلال می‌کند که تاریخ توسعه (سرمایه‌دارانه) از آغاز آن (حدود قرن شانزدهم) تا زمان ما تاریخ مجاورت توسعه‌های ملی نیست که در آن دیر رسیده‌ها مسیر اسلاف خود را پیمایند، بلکه یک نظام جهانی است که به مراکز پیش برنده (Driving Centers) و پیرامون‌های پیش رونده (Driven Peripheries) تحت سلطه‌ای که به وسیله مراکز شکل می‌گیرند، تقسیم شده است. کل (نظام اقتصادی جهان یا اقتصاد جهانی) منطقاً مافوق اجزای خود است (اقتصادهای محلی) و نه مجموع آنها. بلحاظ منطقی می‌توان چنین استنتاج کرد که توسعه (و نه رشد پیرامونی تحت سلطه) برای «جنوب»، از این پس مستلزم از منطق احاکم‌بر انباشت جهانی است و نمی‌تواند بخشی از آن را تشکیل دهد.

در مراکز، توسعه از آغاز خود مراکزگرا بوده، ولی هیچگاه مستقل بذات (Autarkic) نبوده است. مراکز از طریق مشروط ساختن پیرامون‌ها به نیازهای انباشت خود، این انباشت را شتاب بخشیده‌اند. مراکز مسلط (Hegemonic) (بریتانیای کبیر از ۱۷۶۳ تا ۱۸۷۰ و ایالات متحده از ۱۹۴۴ تا ۱۹۷۰) در اشکالی متناسب با نظام هر زمان ایدئولوژی آزادی اقتصادی را موعظه می‌کردند؛ تجارت آزاد (Free Trade) برای

دستگاه تولیدی (Productive Apparatus) کشورهای پیرامون، باز تولید دستگاه تولیدی مرکز در مرحله اولیه تکامل آن نمی‌باشد. این دستگاهها بلحاظ کیفی با یکدیگر تفاوت دارند و معنی نابرابری در تقسیم کار بین المللی همین است.

(دوره) صلح با شرایط بریتانیایی (Pax Britanica) و رقابت آزاد (Free Enterprise) برای صلح آمریکایی (Pax Americana). مراکز غیرمسلط هیچگاه پذیرای تسلیم به پیامدهای این ایدئولوژی نگردیدند. آنها صور گوناگونی از حمایتگرایی (Protectionism) (در مفهوم وسیع تعبیر) را که برای احتراز از پیرامونی شدن (Peripheralization) ضروری بود تأکید و اجرا نمودند، و از این رو غالباً در شتاب بخشی به توسعه خودمرکزگرا و حتی چالش با مراکز مسلط، توفیق یافتند. این حمایتگرایی (در مورد مراکز مسلط) به معنی استقلال اقتصادی نبود، بلکه برعکس با دست اندازی جسورانه به پیرامون‌ها مترادف بود.

کشورهای سوسیالیستی به عنوان کشورهای کمتر توسعه یافته (less advanced) نه تنها اصل توسعه خودمرکزگرا (مشروط ساختن مناسبات خارجی به انباشت داخلی) را اتخاذ کرده‌اند بلکه حقیقتاً به مرحله شبه مستقلی (quasi-autarkic) که از سوی نظام جهانی به میل خودشان به آنها تحمیل شده، وارد گردیده‌اند. اگر این روزها اتحاد جماهیر شوروی و چین مایلند تا تقسیم کار بین‌المللی را بپذیرند، این بدان معنا نیست که این کشورها اصل توسعه خودمرکزگرا را کنار نهاده‌اند.

جهان سوم بخشی از نظام سرمایه‌داری جهانی، اما با موقعیت پیرامونی می‌باشد. جهان سوم هیچگاه یک استراتژی خودمرکزگرا را بکار نبسته، معذراً در بهترین حالت تحت برخی شرایط به چالش با جنبه‌هایی از استراتژی پیرامونی برون‌گرا مبادرت نموده است. گهگاه نیز در خلال جنگها و بحرانها از تضعیف کنترل مرکز بهره‌جسته و جالب آنکه غالباً در همین دوره‌ها توسعه خودمرکزگرا آغاز شده و در مرحله‌ای بعد پس از پایان جنگ یا بحران در مرکز از میان رفته است. در موارد حاد، ضمن جنگهای رهاییبخش چریکهای پایتد به خودبستگی بالفعل، تحولاتی را بعه عمل آورده‌اند که توسعه اساسی خودمرکزگرای را بیش از هر جای دیگر در جهان سوم پیش برده است. شعارهایی از قبیل «انکاء به خود» (Self-reliance)، «برپای خود ایستادن»، که آشکارا مضمونی سیاسی دارند از دل نهضت‌های مردمی برای رهایی ملی پدید آمده‌اند و نه بر حسب تصادف.

به عنوان نموداری از مقایسه میان مدل خودمرکزگرا و مدل برون‌گرا بازنشاسی چهاربخش را پیشنهاد نمودیم: (۱) تولید ابزار تولید؛ (۲) تولید کالاهای مصرفی همگانی؛

(۳) تولید و مصرف تجملی؛ (۴) صادرات. مدل خودمرکزگرای را به عنوان مدلی که عمدتاً از طریق پیوند بخشهای ۱ و ۲ اداره می‌گردد تعریف نمودیم؛ و مدل برون‌گرای را بمثابه مدلی که عمدتاً توسط پیوند بخشهای ۳ و ۴ معین می‌شود، تعریف نمودیم. این الگو به نتیجه‌ای مهم منجر می‌شود. در مدل خودمرکزگرا پاداشهای (Rewards) نیروی کار (دستمزدها و درآمد دهقانی) می‌بایست ضرورتاً همسان نرخ پیشرفت در بهره‌وری تولید افزایش یابند. در مقام مقایسه، پاداشهای نیروی کار در مدل برون‌گرا ممکن است با رشد بهره‌وری تولید بی‌ارتباط باشد.

نتیجه فوق از وجهی سیاسی به صورت زیر برخوردار است: (۱) برای یک کشور جهان سومی توسعه نه از طریق تطبیق اقتصاد آن با مقتضیات تقسیم کار بین‌المللی، بلکه برعکس بوسیله گسست (Delinking) این اقتصاد از آن منطلق، دست یافتنی است؛ (۲) این گسست شرط ضروری (اما نه کافی) برای توسعه‌ای خودمرکزگراست که اگر مردمی نباشد تحقق آن غیرممکن خواهد ماند (یعنی اگر منافع بهره‌وری افزایش یافته بلافاصله به توده‌های وسیع رد نشود)؛ (۳) در مقایسه، رشدی که منافع آن برای عمدتاً یک اقلیت در نظر گرفته شده نه تنها براساس توسعه برون‌گرا امکان‌پذیر است (البته همیشه و همه جا ممکن نیست)، بلکه چنین توسعه‌ای را که برای این هدف کارآمدتر از مدل خودمرکزگرا است، می‌طلبد.

از این رو برای جهان سوم توسعه خودمرکزگرا مترادف با توسعه ملی و مردمی است. امیدواریم استدلالات قبلی به برخی ابهامات بیان اشاره کرده باشد. مفهوم توسعه خودمرکزگرای ملی و مردمی نباید سبک شمره شده و با آن بمثابه یک رشته «اقدامات حمایتی» (Protectionist Measures) و یا خودبستگی اقتصادی برخوردار گردد. با «وابستگی» (Dependence) نیز نباید اشتباه شود. درست است که اقتصادهای پیرامونی وابسته‌اند، بدین معنی که نرخ و شکل رشد آنها تابع نرخ و شکل رشد مراکز می‌باشد (حال آنکه عکس آن صادق نیست)، ولی تفاوت میان دو مفهوم (پیرامونی و وابستگی) بمحض آنکه نمونه اقتصادهای وابسته غیرپیرامونی را در نظر آوریم، روشن می‌گردد. مثلاً کانادا؛ جایی که سرمایه ملی تنها و منعی تبعی (Subordinate Position) داشته، تحت سلطه سرمایه ایالات متحده است، ولی رشد درآمد نیروی کار موازی با رشد بهره‌وری تولید

می‌باشد. کانادا بیش از هر چیز یک ایالت آمریکا به شمار می‌آید (و از آنجا که در واقع یک ایالت نیست، تا حدی یک دولت وابسته محسوب می‌شود). پویایی انباشت آن (از طریق پیوند بخشهای ۱ و ۲) شبیه کالیفرنیا و آلاباما است و نه هائیتی یا برزیل.

انتخاب جایگزین (یعنی توسعه خودمرکزگرا، ملی و مردمی نه تنها - در آفریقا و هر جای دیگر - امکان‌پذیر است، بدین معنی که هیچ مانع «فنی» (Technical) (Obstacle) مقاومت ناپذیری آن را غیرممکن نمی‌سازد (مانع همواره اجتماعی است)، بلکه حتی بگونه‌ای عینی ضروری می‌باشد، به این مفهوم که رد دائمی‌ای گزینه به معنای باقی ماندن در دام است.

استراتژی خودمرکزگرا، ملی و مردمی متکی بر اصل عادلانه‌ترین شکل ممکن توزیع درآمد، به ویژه بین شهر و روستا، و بخشهای نوین مولدتر با بخشهای عقب مانده، می‌باشد. بازده اضافه بر درآمدهای نیروی کار که تعدیل یافته‌اند، مازادی است که اگر ملی باشد و به منظور انباشت حفظ شود، رشدی بارز و پیشرفتی موازی و یکسان در مصرف همگانی را تضمین خواهد نمود. ساختار تقاضایی که بدین گونه ایجاد می‌گردد، اولویت را به نیازهای اساسی بخشیده و نظام تولیدی را در راستای ارضای این نیازها سوق می‌دهد.

باید توجه داشت که برنامه‌رشدی از این دست نمی‌تواند حاصل عملکرد قوانین بازار بر مبنای قیمت‌گذاری نظام جهانی باشد. تصمیم به تنظیم پاداشهای نیروی کار برپایه‌ای مساوات‌طلبانه (Egalitarian) که به وسیله بهره‌وری روستایی متوسط (Average Rural Productivity) (برابری در سهمیه غلات شهر و روستا، دامنه محدود دستمزدهای شهری که از غرب الگو برداری نشده باشد)، ملی نمودن مازاد، تضمین تمرکز و باز توزیع آن (امازاد در سطح کشور، مشخص می‌گردد، جمستگی تصمیماتی سیاسی‌اند که مستلزم دور نمودن نظام ترجیحات اقتصادی (Economic Options) از دو اصل مقدس اقتصاد تکنوکرات، «تجزیه و تحلیل پروژه» (Project Analysis) و «سودآوری» (Profitability)، می‌باشند.

بدون تلاش برای توصیفی فریبنده از جزئیات دقیق گامهایی که بمنظور اجرای چنین برنامه توسعه‌ای باید برداشت، می‌توانیم بگوییم:

الف) این امر نه فقط نیازمند اعلام اولویت کشاورزی است، بلکه مستلزم باجرا در آوردن آن



نیز می باشد. یعنی فعالیتهای دیگری که بهره‌وری آنها بیشتر است نباید موجب توزیع در آمدی بالاتر از آنچه در کشاورزی وجود دارد، گردند. در غیر اینصورت، تقاضا چندان است که پاسخگوئی به نیازهاییکه توسط اقشار ممتازتر مطرح می شود، بیشتر آن چیزی را که به منظور انباشت در دسترس است جذب نموده و لذا کشاورزی قربانی خواهد گردید. در چنین موردی دهقانان که از تجارب خود درس گرفته اند، آشکارا در قبال «پیشرفتی» که به آنها عرضه می شود مقاومت خواهند کرد، چرا که می دانند منافع آن به ایشان باز نخواهد گشت. در بدترین شکل، اولویت «محصولات غذایی»، جز در صورتی که خط مشی های کلی به نحو مقتضی بازبینی شوند، به مفهوم تولید غذای ارزان (به مثابه تحمیلی بر دهقانان) جهت استمرار شرایط مطلوب به منظور حفظ عرضه نیروی انسانی ارزان قیمت خواهد بود (و لذا به زیان کارگران شهری و تنه به سود سرمایه‌ها به ویژه از خلال مکانیسم تقسیم کار بین المللی و سرمایه خارجی).

ب) ضروری است که صنعتی شدن عمدتاً به مثابه حمایت از ارتقاء بهره‌وری تولید کشاورزی تلقی شود: تولید نهاده‌های مناسب (Appropriate Inputs) (کودهای شیمیایی، ابزار آلات)، فعالیتهای زیربنایی (آبیاری، حمل و نقل و غیره)، بسته بندی و فرآوردن محصولات در این زمره‌اند. به علاوه لازم است که این صنعت نیازهای مصرفی غیرخوراکی کارگران روستایی و شهری را بر عادلانه‌ترین اساس ممکن برطرف نموده، و بر پایه این تقاضا زنجیره بهم پیوسته‌ای از صنایع واسطه و ماشین افزار (Intermediati and Machine Tool Industry) را جهت تمهید تولید کارخانه‌ای مؤثر کالاهای مصرفی، برپا دارد. بدیهی است این

صنعت ملی نباید به نفع واردات مورد کم توجهی واقع شود. (هزینه‌ها واردات می‌بایست از قبل صادرات تأمین گردد، و برخلاف انسجام سیاسی (Political Coherence) که در بالا مطرح شد، مزایای نسبی (Comparative Advantages) از قیمتها و درآمدهای نظام جهانی نشأت می‌گیرند. لذا در هر مرحله واردات باید به حداقل کاهش یابد، نه آنکه با سطح بالایی از صادرات جبران شود.

ج) اشکال ملی و مردمی سازمان اجتماعی تولید (Social Organization of Production) ضروری است: کنترل دهقانی بر طرحهای کشاورزی، تعاونیهای اصیل (که به واسطه چارچوبهای اداری محروم سازی دهقانان از کنترل بر تولید، به ابزار اخاذی از آنان تبدیل نشوند)، شیوه‌هایی برای مذاکره جمعی در خصوص قیمتهای شکارگری، کنترل ملی بر صنعت، سیاستی ملی در خصوص دستمزدها، باز توزیع منابع مالی در سطح کشور و غیره. دشوار است بتوان در این طرح، جز عرضه برخی راه حل‌ها (Recipe) در خصوص تولید یا تشکیلات آنها خیلی به ندرت و تحت کنترل شدید ملی، نقشی برای شرکتیهای چند ملیتی یافت.

د) اجرای یک برنامه توسعه‌مردم‌مركزگرا نسبت به تکنولوژی، رابطه‌ای را سوی «انتقال» صرف ایجاد می‌کند. این در واقع به معنی فراهم آوردن چشم‌اندازی برای کاوشگری و ابداع است، نه بخاطر انگیزه‌های ملی‌گرایی فرهنگی (Cultural Nationalism)، بلکه تنها بدان سبب که فنون موجود - به ویژه موارد پیشرفته آن - در خصوص نوع تولید، کیفیت تقاضایی که باید ارضاء شود (مدلهای غربی)،

گسترش جهانی سرمایه‌داری، بنابر ماهیتش بگونه‌ای مضاعف در حال قطبی شدن (Polarize) است: از تکوین سرمایه‌داری در چهار قرن پیش تا زمان حاضر قطبی شدن مراکز و پیرامون‌ها ذاتی نظام بوده و هست؛ اضمحلال آن که در داخل جوامع بی‌رامونی قطب‌بندی اجتماعی رو به تزیاید می‌باشد.

قطبی شدن می‌بایست مسبب رژیمهای بلحاظ اجتماعی و سیاسی تحمل‌ناپذیر در پیرامون نظام شناخته شود. اجتماعاً تحمل‌ناپذیر، چرا که مبتنی بر فقیرسازی و طرد توده‌های وسیع هستند. از نظر سیاسی، در گذشته غیرقابل تحمل بدین مفهوم که پیشبرد نظام مستلزم سلطه استعماری بود؛ و در حال و آینده تحمل‌ناپذیر به این معنا که تعقیب توسعه محلی با دورنمای گسترش هر چه بیشتر جهانی نیازمند آن است که دولت‌های نازه استقلال یافته خود کامه بمانند.





ساختار قیمت‌ها و درآمدها که بر تداوم این فنون حاکم است و... بیطرف نیستند.

همه روابط خارجی محدودی اساساً متفاوت با آنچه از استراتژیهای صنعتی شدن «جایگزینی واردات» یا «توسعه صادرات» ناشی می‌شود، ضروری است. جایگزینی واردات در چاقوب یک ساختار توزیع درآمد آشکارا نابرابر، و بر این مینا با توجه به اصول سودآوری (با استدلالاتی در خصوص حمایت نسبتاً معتدل از صنایع نو پا (Infant Industries) در یک دوره انتقالی کوتاه)، متکی بر تقاضای موجود می‌باشد. از این رو واردات کالاهای واسطه (چرا که بخش صنعتی یکپارچه نیست) و کالاهای تولیدی پیچیده (زیرا تقاضایی که در رقابت با واردات باید ارضاء شود از مدل مصرفی غربی

تقلید می‌کند و سرمایه بر است)، را ترغیب می‌نماید. و بدین جهت برون‌گرا می‌ماند. در مقابل، صنعت ملی و مردمی خودمرکزگرا در پرتو تقاضای موجود برپا نمی‌گردد، بلکه از طریق ارضاء نیازهای مردم (سیاست درآمدها) و نیازهای واسطه و وابسته (Intermediate and Related needs)، تقاضا خلق می‌کند. واردات مستمر می‌بایست شکافهای موجود در گستره این نیازهای وابسته را پر کرده، اهمیت نسبی آنها را تدریجاً کاهش دهد (ولی نه ضرورتاً مقدار مطلق آنها را). بدین ترتیب روابط خارجی را تابع منطق انباشت داخلی نمود و از این طریق تصویر خود را اعتبار می‌بخشد.

صنعت صادراتی نیز بنا بر تعریف برون‌گراست. کما اینکه در تلاش برای رقابت با صنعت کشورهای پیشرفته در حیطه خود آنها، می‌بایست به واردات گسترده تکنولوژی پیشرفته رو آورد. این توضیح می‌دهد که چرا «کشورهای جدیداً در حال صنعتی شدن» (NICs) که در این راستا پیشتان‌ترین هستند، به‌هکارت‌ترین نیز می‌باشند؛ صنعت صادراتی تراز پرداختهای خارجی (External Balance of Payments) را بهبود نمی‌بخشد (برخلاف استدلال بانک جهانی برله این موضوع)، بلکه آنرا بدتر می‌سازد.

و برپایی یک ساختار ملی وابستگی متقابل (Interdependence) میان قیمت‌ها و منابع مالی که در تعارض با اصول سودآوری اقتصاد خرد

**انقلاب کشاورزی مستلزم صنعتی شدن است ولی نه در خطوطی که تا این زمان برای آفریقا و جهان سوم به تصور در آمده است.**

در طول دهه ۱۹۸۰، وخامت نظام اقتصادی و اجتماعی در سرتاسر جهان سوم (و به ویژه در اکثریت وسیع کشورهای آفریقایی) به گونه‌ای فزاینده به چالش با جزمیات (Dogmas) نظری و عملی خط‌مشی‌های متعارف توسعه منجر شده است.

«در حالی که در مدل انباشت خودمرکزگرا مناسبات خارجی تابع منطق و مقتضیات انباشت داخلی اند، در مدل توسعه برون‌گرا (Extraverted Development) این مناسبات خارجی هستند که تقریباً به طور کامل میزان ویژگی انباشت داخلی را تعیین می‌نمایند.»

توسعه (و نه رشد پیرامونی تحت سلطه) برای «جنوب»، از این پس مستلزم از منطق احاکم بر انباشت جهانی است و نمی‌تواند بخشی از آن را تشکیل دهد.

برای یک کشور جهان سومی توسعه نه از طریق تطبیق اقتصاد آن با مقتضیات تقسیم کار بین‌المللی، بلکه برعکس بوسیله گست (Delinking) این اقتصاد از آن منطق، دست یافتنی است.

می‌باشد، الزامی است. در واقع صنعتی خود مرکزگرا به منظور پاسخگویی به نیازهای همگانی باید مجاورت واحدهای تولیدی شدیداً نابرابری را بپذیرد (صنایع مدرن، کارخانجات نیمه مکانیزه، کارگاههای صنعتی). یکسان بودن پادشاهای نیروی کار و قیمت‌ها به مازادهای نابرابر منجر می‌شود. به منظور اجتناب از قطعی شدن پیشرفت در واحدهای مدرن، و برعکس در جهت تأمین مالی نوسازی تدریجی بخشهای عقب مانده به وسیله مازاد بخشهای مدرن؛ اینها باید باز توزیع گردند. این امر بدون مالکیت عمومی گسترده، به ندرت در مقیاسی قابل توجه امکان پذیر است: نگاههای خصوصی ملی و به طریق اولی شرکت‌های وابسته به چند ملیتی‌ها نخواهند پذیرفت که از سودآوری تا این حد، فاصله بگیرند. چنانکه می‌دانیم، اینها به شیوه‌ای کاملاً متضاد عمل نموده و با نابودسازی حرف ناتوان از رقابت (Uncompetitive Crafts) بیکاری را بدتر ساخته و جامعه را از محصولی مفید محروم کرده‌اند.

این طرح نشان می‌دهد که مازادی کافی برای تأمین مالی توسعه، حتی در یک کشور «فقیر» نیز امکان پذیر است. روشن است که برای این موضوع وجوه دیگری مرتبط با اندازه کشور، ظرفیت منابع طبیعی آن و غیره وجود دارد که در اینجا به بحث کشیده نشده‌اند.

استدلال برای یک (سیاست) «درهای باز» (Open Door) بر سه ملاحظه استوار است: (۱) نیاز به درخواستی گسترده برای سرمایه خارجی و تکنولوژی وارداتی؛ (۲) مزیت نسبی تخصصی شدن (Specialization)؛ (۳) مسئله وسعت (مثلاً منابع طبیعی، بازارها). نخستین استدلال، از بهایی که برای این واردات سرمایه و تکنولوژی باید پرداخت غفلت ورزیده و تنبلی را ترغیب می‌کند. استدلال دوم مبتنی بر نگرشی از مزیت نسبی است که مفهوم تقسیم کار بین‌المللی (Transfers of Value) را که ذاتی نظام قیمت‌های جهانی است نادیده می‌گیرد. تنها استدلال سوم نشانی از حقیقت دربردارد.

## موانع توسعه ملی مردمی، خودمركز گرا و بیوند گسسته (Delinked)

موانع اجرای این اصول آشکارند. ولی آیا اینها غیر قابل متوقف ساختن اند؟ جدی ترین موانع چیستند؟ می توانیم پنج مورد را برشمریم. (۴)

(الف) موانع «وسعت»، بویژه در خصوص کشورهای آفریقایی بدیهی است. اما این بر صنعت نسبت به کشاورزی ضربه ای بزرگتر وارد می سازد. در واقع بسیاری از مشکلات آتی را که رویاروی کشاورزی قرار دارند می توان از طریق اقدام مستقیم در زیر ساختها - و به توسط زیر ساختها - حل نمود. بی تردید حل این مشکلات نیازمند موادی است که اگر صنعت محلی قادر به عرضه آنها نباشد، می بایست از خارج وارد گردند. در اینجا موانع عمدتاً چارچوب اجتماعی نحلیل شده توسط استراتژی جهانی است تا ناممکنی عرضه ابزار و وسایل. اگر نقش کشاورزی در بهترین حالت فراهم آوردن مازادی برای صنعتی شدن بیگانه (با جامعه) (Unrelated Industrialization) یا غالباً مصرف انگلی باشد، از آنجا که این تلاشی است در راستای فروپاشی استقلال اقتصادی دهقانان و استثمار آنها، و نه بهبود سهم ایشان، لذا بیهوده خواهد بود که انتظار بسیج روستایی داشته باشیم. روشهای در نظر گرفته شده این گزینه را نشان می دهند: (Enclosed Settlements)، کشتزارهایی باری شریکتهای چند ملیتی و انقلاب سبز همراه با ما کلیتهای بزرگ و متوسط نوسازی شده (که دهقانان فقیر را از اراضی بیرون می راند)، مزارع و تعاونیهای دولتی، اجملگی بر روستا محصولات و تکنیکهایی را تحمیل می نمایند که مازادی فزاینده را تولید می کند. این روشها متناسب با عرضه نهاده های مربوط به دادوستد مبتنی بر کشاورزی (Agribusiness) است؛ ولی بدلیل عامل مقاومت دهقانی شدیداً گران بوده و کار آیی آنها مورد تردید می باشد. پیشرفت نامتمرکز مبتنی بر هزاران پیشرفت کوچک، (همچون) تضمین تأمین آب املاک کوچک، کشاورزی و دامداری عمقی (Intensive) در میان بسیاری موارد دیگر، چارچوب اجتماعی و استراتژی کلی کاملاً

متفاوتی را می طلبد که هدف آن تأمین تأمین مازاد فزاینده از قبل دهقانان نیست. در این مرحله وسعت موانع چندانی نمی باشد و می توان دید که برخی کشورهای وسیع آفریقایی علیرغم فقدان این مانع، وضعیتی بهتر از سایرین ندارند.

لذا این مانع نباید از آغاز صنعتی شدن خودمركز گرا، لااقل در کشورهایی که بیش از پنج میلیون نفر جمعیت دارند، جلوگیری بعمل آورد. بی تردید صنعتی شدن این کشورها «کامل» نبوده و از وابستگی نسبتاً سنگین به واردات احتراز نخواهد شد. معهداً از طریق همکاری درونی آفریقایی (Intra-African) مبتنی بر تکمیل سازی برنامه ریزی شده (Planned Complementarities)، این مانع می تواند تقلیل یابد. البته این گونه همکاری، با فرمول «بازار مشترک» که به جای کاهش نابرابریها آن را می پرورد، ناسازگار است.

(ب) تلاشی که برای دستیابی به انقلاب کشاورزی از آفریقا انتظار می رود، بسیار عظیم است. مسئله انقلاب کشاورزی در جهان سوم معاصر به هیچ طریق با آنچه در قرون گذشته اروپا در پیش رو داشت، قیاس پذیر نمی باشد. اقتصاددانان توسعه تقریباً همواره فراموش می کنند که انقلاب کشاورزی اروپا متضمن جنبش گسترده رانده شدن دهقانان از مناطق روستایی بود. در آن زمان مهاجرت برای بازی دو برگ برنده در اختیار داشت: صنعت آن روز فرصتهای شغلی (زیادی) بی تناسب با آنچه صنعت مدرن در اختیار دارد، ارائه می نمود؛ و اروپا از مضر مهاجرت به ماوراء بحار بهره مند بود که امروزه بر روی جهان سوم بسته است. برای دریافتن مشکلاتی که فشار جمعیت در نبود این مهاجرت می توانست برای اروپا بار آورد، کافی است به یاد آوریم مناطقی که از خلال مهاجرت اروپاییها مسکونی شد (قاره آمریکا، استرالیا و زلاندنو، آفریقای جنوبی سفید پوست نشین و...) این روزها ده برابر آن مناطقی از اروپا که مهاجرتها از آنجا نشأت گرفت، جمعیت دارند.

در جهان سوم امروز، انقلاب کشاورزی در شرایطی می بایست صورت پذیرد که اکثریت جمعیت برای مدت زمانی در آینده، ناگزیر از ماندن در روستاها هستند. این امر در جنوب و جنوب شرقی آسیا، چین و در برخی مناطق

آفریقا امکان پذیر است. اما پیشتر؛ (در اینجاها نیز) همچون کشورهای عرب و آمریکای لاتین شهرنشینی چنان شتابی یافته که برای عمل، فردا دیر خواهد بود.

(ج) شهرنشینی پیشرفته و گاه جنون آمیز، مانعی جدید و اضافی به شمار می آید. در این مورد، آنچه در خصوص روابط میان کشاورزی و صنعت گفته شده، درباره روابط میان فعالیتهای شهری مدرن و بخشهای باصطلاح «غیر رسمی» (Informal) نیز صدق می کند. به بیان دیگر، اشکال فعالیت مفید که بهره وری پایین را نمایش می گذارند، به منظور تضمین ادوارة انتقال طولانی، باید بازبایش شوند. این آخری نمی بایست به ثمایه منبع تأمین مالی فعالیتهای دیگر انگاشته شود، چنانکه در مناسبات سرمایه داری معاصر مرسوم است و در آن بخش «مدرن» از استثمار مضاعف بخش «غیر رسمی» که خود عوامل ارزان تولیدی را برای نیروی کار فراهم آورد، بهره مند می گردد. این رابطه باید معکوس شود.

(د) ادغام در نظام جهانی فی نفسه یک مانع است. این ادغام به مراکزی که پیرامون دارند - چه مستعمرات حقیقی و چه غیره - در جهت یاری نمودن به انباشت آنها نفع می رساند، حال آنکه از پیرامونها - که در موضعی نیستند که متقابلاً مستعمرات را استثمار کنند - نیز انتظار می رود که چنین کنند. بی تردید اگر تقاضاهایی که در طرح «نظم نوین اقتصادی بین المللی» (NIEO) از سوی جهان سوم صورتبندی شده تحقق می یافت، مانع خارجی اتا این زمان) تقلیل پیدا کرده بود. «نظم نوین اقتصادی بین المللی» فی نفسه یک استراتژی خودمركز گرا نبود، چرا که اساساً تجدید نظری در تقسیم کار بین المللی با شرایطی به نفع جنوب به شمار می آمد. اما این پیشرفت در منابع موجود برای جنوب می توانست در تسهیل توسعه خودمركز گرا به کار گرفته شود. هدف برنامه «نظم نوین اقتصادی بین المللی» عبارت بود از تغییر به منظور بهبود شیوة ادغام جهان سوم در نظام جهانی، از طریق «تعدیل» (Adjustment) شمال در قبال مقتضیات توسعه جنوب. روشن است که این نبرد در دو صحنه می بایست انجام پذیرد: استراتژی بلند مدت در جهت «گسست» (Delinking)، و

استراتژی میان مدت یا هدف کاشتن از اثرات زینبار نظام جهانی کنونی.

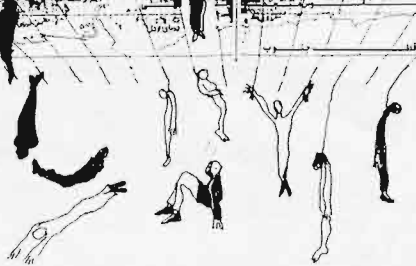
ه) اگر عامل داخلی تعیین کننده باشد، این بدان معناست که در تحلیل نهایی مانع واقعی تا کیداً اجتماعی است، از این رو توسعه خودمركزگر رشد بالاتر (Privileged Growth) ابرخوردار از امتیاز طبقات متوسط را قربانی می سازد. سیاستهای تعدیل (Adjustment Policies)، از طریق مثلاً آزادسازی قیمتها و نقل و انتقالات، به تقویت انی طبقات یاری می رسانند. هدف آشکارا سیاسی است و به تحکیم متحدین طبقاتی (Class Allies) سرمایه بین المللی، و ایجاد یک دولت و جامعه «وابسته» (comprador) (کپرادور) باز می گردد.

در این حال، آیا هیچ کار مثبتی می توان انجام داد؟

الف) با توجه به نمونه «کمیتة دائمی بین دول برای مهار خشکسالی در ساحل» (Sahel's CHISS)، باید توجه داشت که امتیاز موضع متخذه توسط «بانک عربی برای توسعه دول آفریقایی» (BADIA) در این است که به شیوه ساده و سر راست بانک جهانی فرض نمی کند که محیط جهانی بنابر تعریف، «مطلوب» است. برعکس، این بانک درصدد تعریف مناسبات میان شیوه های کمابیش مطلوب ادغام در نظام جهانی و شیوه های ممکن توسعه کشاورزی می باشد.

از این نقطه نظر، به آسانی می توان دو رهیافت هر یک به شیوه خود افراطی، و احتمالاً یک راه حل سازش مشروط (Provisional Compromise) را تشخیص داد.

نخستین رهیافت افراطی: پذیرش اشکال جاری ادغام در نظام جهانی، متکی بودن بر استخراج معدن یا حق امتیاز (Roualties) نفت (اگر نفتی وجود داشته باشد!) یا صدور محصولات کشاورزی نواحی مداری، و بر این مبنا تلاش در جهت توسعه صنایع جایگزینی واردات. این نهایتاً گزینه بانک جهانی است. ولی چنانکه تاریخ نشان می دهد، گزینه ای بی خاصیت است. بعلاوه، این گزینه برای مناطق فاقد فعالیت های استخراج معدن یا توان کشاورزی مداری، دورنمایی مهلک به شمار می آید. برای «ساحل» (Sahel) این به مفهوم قحطی و گدایی است، ضمن تلاش برای اینکه اینها را از طریق حفظ ساختارهای کهن جامعه روستایی و تلفیق آن با یک دولت وابسته طبیعتاً خود کامه، تا حد امکان غیرانفعالی سازد.



دومین رهیافت افراطی: «گسست» از طریق انقلاب ملی و مردمی، و تقویت آن بوسیله وحت منطقه ای یا آفریقایی است. در دراز مدت هیچ راه دیگری وجود ندارد.

در اینحال، آیا ممکن است شکل بهتری از ادغام در نظام جهانی و توسعه کشاورزی را تصور کرد؟

ادغام جهانی بهتری امکان پذیر است، اگر قادر باشیم در خصوص:

۱) استخراج معدن و حق امتیاز نفت؛ سطح سنجیده، با ثبات، «پذیرفتنی» و تضمین شده را همراه با مدیریت شایسته و مردمی تحمیل نماییم تا از اتلافی که عموماً رخ می دهد، اجتناب گردد. ۲) کشاورزی؛ کوشش برای صدور محصولات مداری خاص (با ترتیباتی که قیمت های سود آور را تضمین نماید) را از طریق تلاش در جهت گسترش محصولات غذایی و نظیر آن (غلات دیمی و آبی، میوه و سبزیجات، دامداری و ماهیگیری وسیع و متمرکز) برای بازار محلی، ایا عنایت ا به توقم تجارت گسترده تر جنوب - جنوب، به ویژه میان کشورهای آفریقایی و عربی، تکمیل نماییم. ۳) صنایع: از افق محدود جایگزینی صنعت سبک در مقیاس کشوری کوچک خارج شده، به سمت یک برنامه تکمیلی صنایع ماشین افزار و سبک در مقیاس گروهی از کشورهای همبسته، حرکت کنیم. به عنوان مثال، استخراج معادن آهن در موریتانی می تواند به عنوان زیربنای کشتی سازی عمل ناید و به سنگال که نقش دریایی آن بدیهی است، در برپا داشتن اخطا کشتیرانی تجاری آفریقای غربی و تضمین صنعتی شدن حقیقی ماهیگیری، جایگاهی مهم ببخشد.

توسعه بهتر کشاورزی برای منطقه ای چون «ساحل» همچنین مستلزم کنار نهادن ساختارهای کهن می باشد، بدون آنکه فکر کنیم حاشیه ای نمودن ساختارها از طریق پیدایی یک طبقه دهقانی مرفه (Kulak Class) پاسخگویی جالش خواهد بود. راه میانه پذیرش میزانی از «نابرابری» است، البته بر مبنایی منطقه ای و نه اجتماعی. آیا عقل سلیم چنین به ذهن متبادر نمی سازد که تغذیه یک میلیون دهقان از طریق یک تا ده تن محصول آسانتر خواهد بود تا تغذیه پنج میلیون نفر مردم روستاها بوسیله یک تا دو تن محصول؟ این گزینه مستلزم تمرکز بر روی

«بهترین مناطق» می باشد، ایعنی آنها که صرفنظر از تعصب در مورد نوع آبیاری (ذخایر آبی بزرگ، متوسط یا کوچک)، برای آبیاری مناسب بوده و عرضه مطمئن آب را تضمین نمایند. تأکید می بایست بر سیاستهایی باشد که نابرابری اجتماعی را در مناطق پیشرفت، کاهش دهند. در خصوص نابرابریهای منطقه ای، آیا نمی توان وسعت آنها را از خلال سیاستهای ملی باز توزیع و مهاجرت از یک ناحیه روستایی به ناحیه ای دیگر، تقلیل داد؟

البته در مسیر گزینه پیشنهادی «بانک عربی برای توسعه دول آفریقایی»، موانع بسیاری وجود دارد. برشماری آنها تصویب فوری از وضعیت کنونی بدست خواهد داد: (۱) دفاع قدرتهای استعماری پیشین (که نفوذی وسیع را در آفریقا حفظ کرده اند) از منافع معمول در استعمار کهنه (مثلاً شرکتهای تجاری بازرگانی)؛ (۲) شکنندگی دولتها و فساد طبقات حاکم (و در نتیجه ائتلاف گسترده)؛ (۳) خرده-ملی گرایی به مثابه مانعی بر همکاری منطقه ای؛ (۴) تأمین مالی مسایل و مشکلات ذاتی هر گونه استراتژی که در قالب گسترش جهانی به تصور آید، امشکلاتی که از طریق استفاده بهتر از درآمد و همکاری مالی جنوب - جنوب (که بسیار فراتر از «کمک اقتصادی» و شامل اتحادیه های مالی است)، امکان تخفیف آنها وجود دارد.

ب) حتی در کشوری با وسعت متوسط و بی حفاظ، همواره امکان اقدام وجود دارد، با این شرط که در خصوص آنچه از خلال حداقل قیود (به خارج می توان کسب کرد، دقت فراوان بعمل آید. در نخستین گام چیزی بیش از کاهش ضربه پذیری خارجی (از طریق اجتناب از فشار کسری مضاعف در هزینه های عمومی و تعهدات خارجی)، و تقویت حمایت ملی و مردمی، نمی توان انتظار داشت. دموکراسی مشارکتی (Partici Patory Democracy)، التزام مستقیم اجتماعات محلی در تهیه و مدیریت طرحهای کوچک، چشم پوشی دولت از سود آتی این پروژه ها (در این مرحله سودها باید تماماً به لایه های زیرین جامعه برگردانده شود)، تحکیم یک خط مشی بین المللی مبتنی بر عدم تعهد و همکاری جنوب - جنوب؛ بی تردید سرفصل های برنامه ای ماندنی و ممکن را تشکیل می دهند. رئیس جمهوری فقید «بورکینافاسو» (Burkina Faso)، «توماس سانکارا» (Thomas Sankara) این گزینه را انتخاب کرد. که وی در اوضاع و احوالی به قتل رسید که دخالتش به عنوان سرمنشا آنها مورد شک و تردید قرار دارد؟